

ترک گناه و قبولی در دانشگاه اصلی

مبارزه با نفس، تنها به اراده و طلب توفیق از خداوند نیاز دارد. داستان‌های زیادی در احوال عارفان و پیامبران در مبارزه با شهوت در کتب مختلف آمده است که شاید بعضی آن را مربوط به گذشته بدانند و یا بگویند فلانی پیامبر بود و یا فلانی در خانواده علم و دین رشد یافت و هزاران اما و اگر دیگر.

می‌گویند: اگر حضرت یوسف علیه‌السلام گناه نکرد چون خود پیامبر بود و در خانواده وحی پرورش یافت و پدر و مادرش از بهترین‌های آن روزگار بودند. می‌گویند زمینه گناه فراهم نیست و گرنه کسی نمی‌تواند خود را در برابر گناه به خصوص گناهان جنسی کنترل کند. می‌گویند: یوسف علیه‌السلام فقط یکبار در معرض گناه قرار گرفت. می‌گویند تاریخ پر است از داستان علما و عرفایی که در برابر دیو شهوت به زمین خورده‌اند و نتوانستند خود را کنترل کنند، ما که جای خود داریم.

در سال ۱۳۶۵ جوانی مشکلی برایش به وجود آمد و چون در خانواده‌ای غیر مذهبی بزرگ شده بود نمی‌دانست از چه کسی باید کمک بگیرد. به این دلیل چون مشکل در رابطه با زنان بود، نامه‌ای برای مجله زن روز نوشت. بعد که مشککش حل شد نامه دوم را برای این مجله ارسال کرد.

این دو نامه را مجله زن روز در اردیبهشت ماه ۱۳۶۶ در شماره ۱۱۱۴ منتشر نمود.

خواندن این دو نامه کافی است و نیاز به هیچ شرح و توضیحی ندارد و راه بهانه‌جویی و عذرتراشی را بر همگان می‌بندد.

(چند خط از نامه‌ها که به موضوع اصلی ارتباط کمتری داشت حذف شده است.)

به نام خداوند بخشنده و مهربان

... سلام من را از این فاصله دور پذیرا باشید. آرزو می‌کنم که در تمام مراحل زندگیتان موفق و مؤید و سلامت باشید ... اما دلیل این‌که امروز در این هوای بارانی، این برادر کوچکتان تصمیم گرفت با شما درد دل کند، مشکل بزرگی است که بر سر راهش قرار گرفته است. جریان را برایتان بازگو می‌کنم:

من پسری ۱۷ ساله هستم و در خانواده‌ای مرفه و ثروتمند، زندگی می‌کنم. اما چه ثروتی که می‌خواهم سر به تنش نباشد. پدر و مادر من هر دو پزشک هستند و از صبح زود تا پاسی از شب را در خارج از منزل سپری می‌کنند. تازه وقتی هم به خانه می‌آیند از بس خسته و کوفته هستند زود می‌روند و می‌خوانند. اصلاً در طول روز یکبار از خود سؤال نمی‌کنند که پسرمان (یعنی من) کجاست؟ حالا چه کار می‌کند؟ با چه کسی رفت و آمد می‌کند؟

اما خوشبختانه به حول و قوه الهی من پسری نیستم که از این موقعیت‌ها سوء استفاده کنم و خودم را به منجلاب فساد بکشانم. البته این مشکل اصلی من نیست چون من دیگر به این بی‌توجهی‌ها عادت کرده‌ام و از این‌که آن‌ها اصلاً به من کاری ندارند که کجا می‌روم و چه می‌پوشم و یا کجا می‌گردم تعجب نمی‌کنم، بلکه مشکل اصلی من از حدود یک‌سال پیش شروع شد. پدر و مادرم به دلیل این‌که من تنها بچه خانواده هستم و ضمناً وضع مادیشان هم خوب است، دختر خاله‌ام را که در خانواده‌ای متوسط زندگی می‌کند به فرزندی که چه عرض کنم به سرپرستی قبول کردند. (البته لازم به تذکر است که دختر خاله‌ام هم‌سن خود من است). بله از آن تاریخ به بعد مشکل من شروع شد و خانه‌ای آرام و ساکت ما که در طول روز کسی جز من در آن زندگی نمی‌کرد تبدیل به زندگی پسری شد که سعی در دور کردن هوای نفس دارد با دختری که به مراتب از شیطان هم پست‌تر و گناه‌کارتر و حرفه‌ای‌تر است. تنها کارهای دختر خاله‌ام را در یک جمله خلاصه می‌کنم:

« درخواست از من برای انجام بزرگ‌ترین گناه کبیره »

می‌دانم که حتماً منظور من را فهمیده‌اید و لازم به توضیحات اضافی نیست. همان‌طور که گفتم پدر و مادرم حدود ۱۷ ساعت از روز را در بیرون از منزل به سر می‌برند یعنی از ۶ صبح تا ۱۱ شب، من هم از ۷ صبح تا ۱ بعد از ظهر مشغول تحصیل هستم یعنی حدود ۱۰ ساعت از روز را با دختر خاله‌ام در خانه تنها هستم. و همان‌طور که گفتم دختر خاله‌ام یک لحظه من را تنها نمی‌گذارد، دائماً در سرم فکر گناه را می‌اندازد. بارها در طول روز از من درخواست گناه می‌کند. البته من پسری نیستم که تسلیم حرف‌های او شوم، همیشه سعی می‌کنم از او خودم را دور کنم ولی او مانند شیطانی است که سر راه هر انسانی ظاهر می‌شود و او را درون قعر جهنم پرتاب می‌کند و برای همین است که من از او احتراز می‌کنم ولی او دست از سر من برنمی‌دارد.

تو را به خدا کمکم کنید. چه‌طور جواب این حرف‌های چرب و نرم او را بدهم؟ من بعضی وقت‌ها فکر می‌کنم که او شیطانی است که از آسمان به زمین آمده تا تمام عبادات چندین ساله‌ی من را دود و نابود کند و سپس دوباره به آسمان برگردد. خواهران عزیز کمکم کنید. من چه‌طور می‌توانم او را سر راه بیاورم؟ هر چه به او می‌گویم دست از سرم بردار، گوشش بدهکار نیست. هر چه به او می‌گویم، شخصیت زن این نیست که تو داری انجام می‌دهی، اصلاً گوش نمی‌کند. می‌ترسم آخر و عاقبت کاری دست من بدهد. دوست ندارم که تسلیم او بشوم. باور کنید حتی بعضی وقت‌ها من را تهدید هم می‌کند.

البته فکر می‌کنم همه‌ی این بدبختی‌ها به خاطر این است که من یک مقداری زیبا هستم. فکر می‌کنم اگر این موهای طلایی و پوست روشن را نداشتم حتماً این مشکل سرم نمی‌آمد.

روزی هزار بار از خداوند درخواست می‌کنم که این زیبایی را از من بگیرد. دوست داشتم در خانواده‌ای فقیر زندگی می‌کردم و زشت‌ترین پسر روی زمین بودم ولی گیر این دختر خاله شیطان صفت نمی‌افتادم که تا قبل از ازدواج پاک بمانم.

البته تا حالا که من تسلیم خواهش‌های او نشده‌ام ولی می‌ترسم که بالاخره من را وادار به تسلیم کند. خواهران خوبم کمکم کنید، نگذارید این برادران پاک‌ی خود را از دست بدهد. بگویید به او چه بگویم و چه‌طور او را ارشاد کنم تا دست از هوای نفس خود بردارد و من را

هم این همه آزار ندهد؟ چه طور او را مانند یک دختر مسلمان بکنم و چه طور می توانم طرز فکر و رفتار و عقیده اش را تغییر دهم؟ ضمناً فکر نمی کنم که در میان گذاشتن این مسئله با پدر و مادرم فایده ای داشته باشد چون آن ها نه وقت و نه حوصله ی فکر کردن به این مسائل را ندارند، تازه اگر هم داشته باشند هیچ عکس العملی نشان نمی دهند، چون رفتار آن ها هم در بیرون از خانه، دست کمی از رفتار دختر خاله ام در خانه ندارد. امیدوارم که هر چه زودتر من را کمک کنید. خواهران گرامی جواب نامه ام را به این آدرس به صورت کتبی بدهید که قبلاً تشکر و سپاس گذاری می کنم. با تشکر مجدد. برادران امیر

پاسخ مجله زن روز

برادر گرامی سلام علیکم

حتماً موضوع را با خانواده خود در میان بگذارید. زیرا آگاهی خانواده تان می تواند برای شما مؤثر باشد. موفق باشید.

در چنین مواردی واقعاً انسان در می ماند که چه بگوید و راهنمایی بسیار سخت است. به همین دلیل مجله زن روز با این که این جوان نوشته بود که گفتن مطلب به پدر و مادرش فایده ای ندارد، در پاسخ نوشت موضوع را با پدر و مادر خود در میان بگذارید. وقتی کسی بخواهد که هدایت شود خداوند خود او را هدایت می کند. نامه مجله زن روز وقتی رسید که روح امیر به عالم بالا پرواز کرده بود و مدیر دبیرستانی که امین در آن تحصیل می کرد در پاسخ مجله زن روز نوشت:

بسمه تعالی مجله محترم زن روز:

با سلام، برادر امیر ... در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۵ در عملیات کربلای ۴ به شهادت رسیده اند. نامه شهید ضمیمه می شود. با تشکر

رئیس دبیرستان شهید ...

و این هم آخرین نامه این مجاهد فی سبیل الله در جهاد اکبر و جهاد اصغر

بسم رب الشهداء و الصدیقین

سلام، سلامی به گرمای آفتاب خوزستان و به لطافت نسیم بهاری از این راه دور برای شما می فرستم. مدت ها است که منتظر نامه ی شما هستم ولی تا حالا که عازم دانشگاه اصلی هستم، جوابی از شما دریافت نکرده ام. البته مطمئن هستم که شما نامه ام را جواب خواهید داد ولی وقتی شما جواب بدهید من امیدوارم که دیگر در این دنیای فانی نباشم.

حدود یک هفته بعد از این که برای شما نامه ای نوشتم و گفتم خواهر خوانده ام من را ترغیب به گناه کبیره ی زنا می کند، شبی در خواب دیدم که مردی با کت و شلوار سبز در خیابان من را دیده است و به من گفت: « امین، برو به دانشگاه اصلی، وقتت را تلف نکن.»

من این خواب را از روحانی مسجدمان سؤال کردم و ایشان گفتند که دانشگاه اصلی یعنی جبهه. من هم از این که خدا دست نیاز من را گرفته بود و راهی به روی من گشوده بود خوشحال شدم و حال عازم جبهه ی نور علیه تاریکی هستم. البته این نامه را به کادر دبیرستان می دهم تا اگر خوشبختانه من شهید شدم و بعد از شهادت من نامه ی شما آمد، این را برایتان پست کنند تا از خبر شهادت من آگاه شوید.

... همان طور که در نامه قبلی هم نوشته بودم پدر و مادر من آدم های درستی نیستند و رفتار و گفتار و کردارشان غربی است و خواهر خوانده ام هم که این موضوع را بعد از آمدن به منزل ما دید، فکر کرد من هم زود تسلیم می شوم ولی او کور خوانده است. من مدت ها با شیطان مبارزه کرده ام و خودم را از آلودگی حفظ کرده ام. ولی فکر می کنید که من تا کی می توانستم در مقابل این شیطان دخترنما مقاومت کنم و برای همین و با توجه به خوابی که دیده بودم تصمیم گرفتم که خودم را به صف عاشقان حقیقی خدا پیوند بزنم و از این دام شیطانی که در جلوی پایم قرار دارد، خلاصی پیدا کنم.

من می روم اما بگذار این دختر فاسد بماند، من فقط خوشحالم که حال که عازم جبهه هستم، هیچ گناه کبیره ای ندارم و برای گناهان ریز و درشت دیگرم از خداوند طلب مغفرت می کنم.

من می روم ولی بگذار پدر و مادرم که هر دو دکتر هستند و ادعای تمدن می کنند بمانند و به افکار غرب زده ی خود ادامه دهند. امیدوارم که به زودی از خواب غفلت بیدار شوند.

من تا حالا به جبهه نرفته ام و نمی دانم حال و هوای آن جا چگونه است ولی امیدوارم که خداوند ما بندگان سراپا تقصیر را هم مورد لطف خودش قرار دهد و از شربت غرور انگیز و مسخ کننده ی شهادت به ما هم بنوشاند. این تنها آرزوی من است.

پدر و مادرم هیچ وقت برای من پدر و مادرهای درست و حسابی نبودند. همیشه بیرون از خانه بودند و از صبح زود تا نیمه های شب در حال کار در بیمارستان ها و یا مطب خصوصی و یا در مجلس های فسادانگیزی بودند که من از رفتن به آن ها همیشه تنفر داشته ام. هیچ وقت من محبت واقعی پدر و مادر را احساس نکردم چون اصلاً آن ها را درست و حسابی ندیده ام. بعد هم که این دختر را پیش ما آوردند که زندگی آرام و بدون دغدغه ی من را تبدیل به طوفان مبارزه با گناه کردند. با این همه همان طور که گفتم خوشحالم که به گناهی که خواهر خوانده ام من را به آن تشویق می کرد، آلوده نشدم...

قلبم با شنیدن کلمه شهادت، تندتر می زند و عطش پایان ناپذیری در رسیدن به این کمال در وجودم شعله می کشد.

همان طور که گفتم اگر خداوند ما را پذیرفت و شهید شدیم که این نامه را از طرف رئیس دبیرستان برایتان می فرستند و اگر خداوند ما را لایق و شایسته ی رسیدن به این مقام رفیع ندید و برگزیدیم من اگر نامه ای از شما دریافت کرده بودم، حتماً جوابش را می دهم.

البته امیدوارم برنگردم چون آن وقت همان آش و همان کاسه است. بیشتر از این وقت شما را نمی گیرم. برای من حتماً دعا کنید... در پایان آرزو می کنم که همه ی انسان های خفته - مخصوصاً پدر و مادر و خواهر خوانده ام - از خواب غفلت بیدار شوند و رو به سوی اسلام

بیاورند.... والسلام علی عباد الله الصالحین